

قضا و داوری در عصر غزنویان بر مبنای تاریخ بیهقی

دکتر مهوش واحد دوست

استادیار دگروه ادبیات دانشگاه ارومیه

فاضله آشنا

کارشناسی ارشد دانشکده ادبیات دانشگاه ارومیه

تاریخ بیهقی از متون پر ارزش زبان فارسی به شمار می رود که فرهنگ و تمدن ایران در دوران سلطنت غزنویان را به تصویر کشیده است. ابوالفضل بیهقی، این دبیر ارجمند آن گونه که در کتابش گفته با پدید آوردن این اثر داد تاریخ را بداده و حق آن بگذارده. دربار غزنویان همچون دیگر حکومت ها تشکیلات گسترده ای داشته است. چنین تشکیلات برای حکومت هایی چون غزنویان که قلمروی پهناور داشتند لازم و ضروری می نمود. از جمله این تشکیلات درباری که نقش بسزایی داشت دیوان قضا بود که وجود چنین سیستمی برای پادشاه اهمیت بسیار داشت. این مقاله سعی دارد به این بخش از تشکیلات دربار غزنویان به ویژه در زمان مسعود شاه غزنوی بپردازد و درباره دیوان قضا و مسأله داوری و قاضیان معروف این دوره براساس گفته های بیهقی به بحث و بررسی بپردازد.

کلید واژه: دیوان قضا، داوری، قاضی، تاریخ بیهقی

دیوان: به معنی دفتر محاسبات دولتی است. دفتری که نام لشکریان و سپاهیان و اهل عطیه در آن نگهداری می شد و دفتری از این قبیل که در دستگاههای حکومتی به کار می رفت و نیز به معنی آنچه امروزه اداره دولتی و وزارت و وزارتخانه گفته می شود به کار می رفته است. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۴-۵)

دیوان ها در دوره غزنوی به صورت حجره یا دکان ها یا هر دیوان مجموعه ای از چند حجره در داخل قصر شاهی بوده است. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۷)

دیوان مظالم : ریاست این دیوان با کسی بود که از کلیه امور شرع و قوانین و حقوق اطلاعات کافی داشت دیوان مظالم به سه شعبه ی دیوان قضا و دیوان حسبه و دیوان شرطه تقسیم می شد و متصدیان آنها را رئیس قضا و صاحب الحسبه و صاحب الشرطه می نامیدند. ریاست عالیه دیوان مظالم را پادشاهان داشتند و خود به مظالم می نشستند ولی در احکام از رئیس رسمی معیت می جستند. دیوان قضا مأمور حل و فصل دعاوی بود (قدیانی، ۱۳۸۴:ص ۵۳). در دیوان قضا و مظالم به امور مجلس قضا ، مظالم ، قصه ، مزکی ، معدل و قاضی القضات پرداخته می شد. (محقق، یادنامه بیهقی، ۱۳۷۴:ص ۷)

دیوان قضا: قاضی در اصطلاح فقه کسی است که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع فصل خصومت نماید. قاضی باید مکلف و مؤمن و عادل و عالم و مرد و حلال زاده و ضابط باشد (یعنی نیروی حافظه داشته باشد و فراموشکار نباشد). (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۰۰) در دوره غزنوی و سلجوقی قضا از طرف پادشاه و امیر تعیین می شدند و مشاھره داشتند (مشاھره مبلغی بود که هر ماه به عنوان مواجب داده می شد) (انوری، ۱۳۷۳:ص ۱۰۹) [و امیر فرمود تا این امام بوصادق را نگاه داشتند و بناخت و مشاھره فرمود .] [خطیب رهبر، ۱۳۸۷:ص ۲۵۶ ، س ۲۱].

منصب و شغل قاضی را اغلب قضا می گفتند . [(امیر به قاضی بو طاهر) : ... با نواخت و خلعت سوی نیشابور بروی و آنجا مقام کنی بر شغل قضا و نایبانت در طوس و نسا ...] [خطیب رهبر، ج ۱، ص ۲۵۷ ، س ۱۱-۱۲] و حکومت در کار قاضیان نظارت داشته است. (انوری، ۱۳۷۳:ص ۱۹۵)

در روزگار غزنویان و سلجوقیان دیوان قضا و تشکیلات قضایی در خارج از محدوده عمارات درگاهی و دیوانی بوده است و چنین محلی در کنار دیوان های دیگر موجود نبوده است (انوری، ۱۳۷۳:ص ۱۹۴). و در رأس قضات کشور فردی به نام قاضی القضات یا قاضی قضات (خطیب رهبر، ج ۱، ص ۲۵۶) و یا اقضی القضات بر امور آنان

نظارت میکرده. (یزدانی، ۱۳۸۴:ص ۱) منصب قاضی القضات را قاضی القضاتی (خطیب رهبر، ج ۱، ص ۲۵۶) و منصب اقضی القضات را اقضی القضاتی می نامیدند و احتمالاً منصب قاضی القضات بالاتر از اقضی القضات بوده است. (انوری، ۱۳۷۳:ص ۹۴)

برای قاضیان از سوی امیر ، خلعت داده می شد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷:ص ۲۵۷ س ۱۱) و به دلیل اهمیت مقام آنان ، این خلعت خاص ، زرین بوده است : [(امیر مسعود به طاهر) : بگوی تا قاضی و رئیس و خطیب و

نقیب علویان و سالار غازیان را خلعت‌ها را خلع کردند هم اکنون از آن رئیس و نقیب علویان و قاضی زر، و از آن دیگران زراندود . [

(خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۱۹ س ۲۲)

قاضی بدون اجازه و فرمان شاه نمی‌توانسته حوزه قضایا را ترک کند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۳۷۱)
[حسنک وزیر به امیر محمود]: بو طاهر قضا طوس و نساء دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۵۵].

این امور با قاضی القضاة بوده است:

امور مناکحات و ترکات و وصایا و نایب فرستادن به شهرهای اطراف و آگاهی از کار آنها و رسیدگی به درستی کار عدول و اصل تزکیت و نظارت بر نواب تا در شنیدن شهادت احتیاط کنند. علاوه بر استماع دعاوی و فصل خصومات و امضای حکومات و نظارت بر قضاء ممالک و نظارت بر امور نواب و گماشتگان، امر اوقات نیز با قاضی القضاة بوده است (انوری، ۱۳۷۳: ص ۱۹۸). دیوان اوقاف: اصطلاح فقهی است. در دوره غزنوی امور اوقاف را قضاة سرپرستی می‌کرده‌اند در مواردی هم جز قضاة افرادی را به تصدی و تولیت اوقاف معین می‌کرده‌اند. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۳۲)

اوقاف: ج وقف، اصطلاحی فقهی است که در دیوان هم به همان معنی فقهی به کار می‌رفته در اصطلاح فقه عبارت است از نگهداری (تحبیس) مال و روان و جاری ساختن (اطلاق) ثمره آن است برای مقاصدی که معین می‌شود بدین معنی اصل مال را با قرار و شرایط مخصوص از خرید و فروش و دیگر معاملات متوقف می‌کنند تا از منافع آن برای مصالح یا طبقه مخصوصی بهره برداری شود. در ادوار بعد از سامانیان املاک وقفی پیوسته مورد توجه و نظر حکومت‌ها بود و امور اوقاف را قضاة سرپرستی می‌کرده‌اند، (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۳۲) در تاریخ بیهقی نیز این اصطلاح به کار رفته است. [آنکه (سلطان مسعود) اشاره کرد به قاضی مختار بوسعد که اوقاف که از آن میکائیلیان است به جمله از دست متغلبان بیرون کند .]

(خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۳۳/ ۱۵-۱۶)

دستگاه شرطه: متصدی دیوان شرطه یعنی صاحب الشرطه به جای رئیس نظمیه امروز بود. در ابتدا وظیفه اصلی این دستگاه اجرای احکام قضا بوده و در واقع به اصطلاح امروز این دستگاه از توابع تشکیلات قضایی بوده است. شرطه در این دوره موظف بود کسانی را که از مقررات سر باز می‌زدند تا حدودی کیفر دهد و پیش از اثبات جرم برای بررسی قضیه اقداماتی به عمل آورد بسیاری از حدود اسلامی مثل حد زدن

شرابخوار به وسیله این فرد انجام می شد و قاضی حکم آن را صادر می کرد. کم رسیدگی به جرائم از قضات گرفته شد و به شرطه واگذار گردید. (قدیانی، ۱۳۸۴: ص ۵۳)

حاکم: [هر کس باور ندارد (حرف من که بیهقی هستم) به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویم ها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان را مشکل حل گردد] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۸۸۶/س ۱۰-۱۱). در اصطلاح فقه آنکه اهلیت فتوی و قضاوت بین اشخاص دارد در دوره غزنویان مترادف قاضی یا قاضی القضاات و رییس قاضیان است، چنانچه بیهقی در واقعه حسنگ وزیر گوید [دو قباله نوشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنگ را به جمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت و ... و آن کسان گواهی نوشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضات نیز علی الرسم فی امثالها]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۳۲/س ۱۷) و در همین دوره و دوره های بعد به معنی فرمانروا نیز به کار می رفته است. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۱۹۸)

لشکر سلطان نیز دارای حاکمی بوده که حاکم لشکر نامیده می شد همان که امروز به عنوان قاضی عسگر انجام وظیفه می کند. حاکم لشکر در مواقع ضروری براساس امور شرعی و فقهی در لشکریان انجام وظیفه می کرد. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۱۹۸) در تاریخ بیهقی آنجا که خوارزم شاه در جنگ مجروح می شود و به مرگ می پیوندد طبیب و حاکم لشکر را امر می کنند که به مراسم مذهبی مرده اقدام کنند. این خود نشان دهنده آن است که حاکم لشکر به این قبیل امور می پرداخته است. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۱۹۹) [و خبر مرگ خوارزم شاه گوشاگوش افتاد و احمد و شکر خادم تنی از چند خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما بشستن و تابوت ساختن مشغول شوید]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۴۸۹ / س ۲۳). و در داستان حسنگ و بردار کردن وی می بینیم که حاکم لشکر از مقام و اهمیت ویژه ای در نزد شاه برخوردار بود امیر، حاکم لشکر را به نیابت، به جلسه محاکمه و مصادره اموال حسنگ فرستاد (موسوی، ۱۳۶۱: ص ۷): [خواجه به طارم رفت و جمله ی خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه ابوالقاسم کثیر - هر چند معزول بود- و بو سهل حمدوی آنجا آمدند و امیر دانشمند و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاد]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۳۱ / س ۴ و ۵)

[امیر به خواجه احمدحسن:] به طارم باید نشست که حسنگ را آنجا خواهند آورد با قضات و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله به نام ما قباله نوشته شود و گواه گیرد بر خویشتن ... و امیر دانشمند نبیه و

. [و قاضی مکران را با رئیس و چند تن از صلحا و اعیان رعیت بدرگاه فرستاد با نامه ها و محضر ها که]: «ولی عهد پدر وی است ، ...» . [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۸۸ / س ۱۸ و ۱۹].
 و [در وی حسد کردند و محضرها ساختند و در اعتقاد وی سخن گفتند و وی را به غزنین آوردند در روزگار سلطان محمود به قلعت باز داشتند]. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۱ / س ۲۱].
 پس در تاریخ بیهقی به معنی (نوشتن و ثبت قباله «خط شرعی - سند» و تصدیق آنها) به کار رفته است (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۰۰).

والی حرس : حاکم و فرمانده پاسبانان یا رئیس کشیک خانه (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۵۳)، در دوره غزنوی و سلجوقی از سازمانهای انتظامی به عنوان شحنة ، خلیفه و حرس و امیر حرس نام برده می شده که به گونه ای با دیوان قضا و قضاوت آن زمان ، مرتبط هستند. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۱۹) روز بعد از بازگشت رسولان از ترکستان و خلوت کردن ابوالقاسم ندیم با سلطان ، [و دیگر روز یوم الاثنین لثمان بقین من شوال] ، مرتبه داران و والی حرس و رسولدار باجنیتان برفتند و رسولان خان را بیاوردند. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۶۵۱ ج ۲] و [و حسنک پیدا آمد بی بند ... و والی حرس با وی ...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۳۱ . س ۱۳)

شحنة : شهریان-ضابط شهر-داروغه نامی است که بر دسته ای از سواران که از یاران سلطانند و برای حفظ شهر می کوشند اطلاق می شود در آثار دوره غزنویان و سلجوقیان به معانی مختلف به کار رفته است. (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۲۳-۲۲۵) [نوشتگین نوبتی را آزاد کرد ... و پس از آن او را به بست فرستاد و با لشکری قوی از سوار و پیاده تا آنجا شحنة باشد و حل و عقد آن نواحی همه در گردن او کرد.] (ص ۹۷۶ / س ۸ - ۱۱).

و در جایی دیگر وظیفه ای دیگر از این مقام بیان شده آنجا که اعیان وی به واسطه خطیب شهر به سلطان پیام دادند و در ضمن آن اظهار کردند که [و تا این غایت ... اینجا در شهر و نواحی ما حاجبی بود شحنة با سواری دویست و کسی را از بقایای مفسدان زهره نبود که بجنیدی که اگر کسی قصد فسادی کردی و اینجا آمدی و شوکتش هزار یا دو هزار یا کمتر و بیشتر بودی .. البته جوانان و دلیران ما سلاح بر داشتندی و به شحنة خداوندی پیوستندی تا شر آن مفسدان کفایت کردی] (ص ۱۹۵) و [(امیر) گفت : ناچار اینجا شحنة ای باید گماشت ، ... و حسن سلیمان را اینجا خواهم ماند با سواری پانصد دل انگیز.] (ص ۱۶ / س ۱۵) در

این جا شحنه به معنی حاکم نظامی به کار رفته است . کسی که پادشاه او را برای ضبط کارها و سیاست مردم و مجازات متخلفان و گنهکاران در شهرها نصب میکرده است . و به این ترتیب هر شهری شحنه ای داشته است در تاریخ بیهقی از شحنه ی شهرها سخن رفته است و ناظر به همین معنی ان است (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۲۶)

محتسب : بین حسبت و مظالم از یک سو شباهتی و از سوی دیگر فرقی است . وجه اشتراک از لحاظ ترس مبتنی بر سلطه و قاطعیت است که موضوع هر دوی آن ها بدان استوار است دوم جواز آشنایی به راههای صلاح و اطلاع درباره نهی از تجاوز آشکار است . و فرق آنها این است که رسیدگی به مظالم موضوع است بدانچه قاضیان از آن نا توان اند و حسبت موضوع است بدانچه قاضیان از آن دورند . حسبت واسطه بین احکام قضا و احکام مظالم است (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۲۷) صاحب حسبه یا محتسب متصدی دیوان حسبه است (قدیانی، ۱۳۸۴:ص ۳۶) مامور حسبه را سلطه ای است که به موجب آن بر نگهبانان در آنچه مربوط به منکرات باشد نظارت دارد و قاضی را این سلطه نیست زیرا حسبت بر پایه ترس نهاده شده و استفاده محتسب از سلطه و درشتی تعدی و تجاوز از منصب نیست . موردی که خارج از کار حسبت و به قضا مربوط است شنیدن دعوی هایی است که بیرون از ظواهر منکرات است مانند عقد و قرض و نفع و ... (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۲۷)

رئیس : هر شهری رئیسی داشته در ردیف صاحب برید و عامل و قاضی (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۵۲). در عتبه الکتبه یکی از وظایف او اینگونه بیان شده است که قضات را بسیار احترام و توقیر کند [بر احترام و توقیر و تعظیم سادات و ائمه و قضات و علما و اهل سلاح متوفر باشد]. رئیس با محتسب در مواردی اشتراک وظیفه دارد و شاید به این خاطر که رئیس ناظر اعمال عمال بوده که یکی از آنها محتسب بوده است. (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۵۳).

امیر حرس : فرمانده نگهبانان (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۲۰) این اصطلاح ، مکرر در تاریخ بیهقی آمده است و در ماجرای فرو گرفتن اریاق : [و محتاج ، امیر حرس را بخواند و باوی پوشیده سخنی بگفت...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷:ص ۲۷۳س ۲۲).

حرس : حارسان-نگهبانان- در دوره غزنوی به معنی پاسبانان درگاه شاهی و به معنی محبس نیز بکار می رفته است. (انوری، ۱۳۷۳:ص ۲۲۱) و در تاریخ بیهقی به معنی نگهبانان و پاسبانان جمع حارس و نیز به معنی کشیک خانه و محبس به کار رفته است. [و دیگر روز مرتبه داران و والی حرس و رسولدار باجنیتان

برفتند و رسولان خان رایبوردند [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۶۵۱ س ۳] از این عبارات معلوم می شود که حرس جایی خارج از عمارات دیوانی و درگاهی بوده است. متصدی حرس را والی حرس در (در تاریخ بیهقی) و امیر حرس می گفته اند [ایشان (بوبکر حصیری و پسرش) را بحرس فرستاده آمده است تا لختی بیدارتر شوند] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۱۸ س ۱۸) / و به معنی کشیک خانه است (انوری، ۱۳۷۳: ص ۲۲۱) و در ماجرای حسنک وزیر، حسنک را به حرس بردند: [و حسنک پیدا آمد بی بند... و والی حرس با وی و علی رایش... وی را به طارم بردند. پس بیرون آوردند و به حرس باز بردند و بر اثر وی قضات و فقها بیرون آمدند] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۱۳ س ۲۳۱).

خلیفه شهر: در تاریخ بیهقی آمده: و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن بر کران مصلاهی بلخ: فرودشارستان.. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۳۳ س ۲۳] از این عبارت به نظر می رسد یکی از وظایف خلیفه شهر آماده کردن دار مجازات متخلفان بوده است.

مجلس مظالم: (مظالم گاه) دیوان دادرسی و رسیدگی به شکایات (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۱۱۳ س ۱۸) [و دیگر روز، چهارشنبه هفتم صفر خواجه به درگاه آمد و امیر مظالم کرد و روزی سخت بزرگ بود با نام و حشمت تمام. وی بار بگسست، خواجه به دیوان آمد و شغل پیش گرفت.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۰۷ س ۱۹-۲۱).

[مگر گاه از گاه از آن کسان که به عراق طاهر را دیده بودند، کسی درآمدی از طاهر نامه مظالمی یا عنایتی یا جوازی خواستی و او بفرمودی تا بنبشتندی و سخن گفتندی.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۱۹۴ س ۱۰-۱۲) [و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد و مظالم کرد] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۹۷۹ س ۱) / و در حکایت جعفر ابن عیسی ابن خالد برمکی در تاریخ بیهقی آمده است: [یک روز به مجلس مظالم نشست بود و قصه ها می خواند و جواب می بنشست که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که هم تویع کرد ...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۹۸۸ س ۲۱ و ۲۲). از این عبارت معلوم می شود که، قصه ها و شکایتها و عرض حالها را در مجلس مظالم می خوانده اند و به آنها پاسخ می داده اند و پاسخ در پشت قصه نوشته می شد و اینکار را منصبی خاص بر عهده داشته است و رسم چنین بوده و در ادامه چنین آمده است [و چون جعفر برخاست آن قصه ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج بردند و تامل کردند.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۹۸۹ س ۲۰).

پس قصه‌هایی که پاسخ داده و امضا می‌شد (توقیع)، دوباره به مجلس قضا و ... می‌بردند و بازبینی می‌کردند.

[وآغازید(هارون) مثالهای عبدالجبار را خوار داشتن و ... و در مجلس مظالم سخن از وی در ربودن، تا کار بدانجا رسید که یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد ...](خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۱۱۳ / س ۱۳ - ۱۵).

[قصه (عرض حال مانک علی میمون) پیش داشت (میکائیل). امیر گفت بستان و بخوان. بستدم و بخواندم ...](خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۱۸۰ / س ۳ و ۴).

وقتی سلطان مسعود مدتی پس از نشستن بر تخت سلطنت وارد شهر نیشابور شد به نیشابوریان چنین گفت: [و در هفته دوبار مظالم خواهد بود مجلس مظالم و در سرای گشاده است، هر کسی را که مظلمتی است بیاید آمد و بی حشمت سخن خویش گفت تا انصاف تمام داده آید و بیرون مظالم آنکه حاجب غازی سپه سالار [بر] در گاهست و دیگر معتمدان نیز هستند نزدیک ایشان نیز می‌باید آمد بدرگاه و دیوان و سخن می‌باید گفت تا آنچه باید کرد، ایشان می‌کنند.](خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۲ / س ۲۰ - ۲۵).

قاضی صاعد:

مشهورترین فرد خاندان آن صاعد یا صاعدیان است که خاندانی از عالمان دینی و محدثان و قاضیان حنفی مذهب بودند. وی معاصر غزنویان و اوایل سلجوقیان می‌زیست و نامش بارها در تاریخ بیهقی آمده و با کنیه اش ابوالعلا از او یاد شده است. او قاضی نیشابور بود، در دوره غزنویان و دو کتاب (الاعتقاد) و (مختصر صاعدی) را به وی نسبت داده‌اند (IR.ROSHD.DANESHNAMEH) که دومی را بوالفضل بیهقی در دست داشته است. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۸) طبق تاریخ بیهقی، او نفوذ سیاسی و دینی فراوان داشت و نیز دارای مقام فقهی و قضایی و علمی مهمی نیز بود. و نیز وی پیشوای حنفیان نیشابور بوده است. (COM.LOGHATNAAMEH) در تاریخ بیهقی اولین بار که از او یاد می‌شود به عنوان استاد (دوران کودکی) امیر مسعود و محمد است. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۹) هنگامیکه امیر وارد نیشابور شده بود و همه به خدمت استقبال یا نظاره آمده بودند، [امیر رضی الله عنه هر کس را از اعیان نیکویی‌ها می‌گفت خاصه قاضی امام صاعد را که استادش بود.](خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۱/س ۲۴) و بیهقی دوباره خاطر نشان می‌کند که: [و آن اقبال که بر قاضی صاعد و بو محمد علوی و بوبکر اسحاق محمشاد کرامی کرد، بر

کس نکرد. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۲ / س ۱۱] گفتنی است قاضی در زمان محمود غزنوی پس از اینکه محمود کرامیان را سرکوب کرده توسط پیشوای کرامیان محمشاد به معتزلی بودن متهم شده بود چون همیشه با کرامیان کشمکش داشت و نزد خلیفه هم از آنان شکایت برده بود اما پس از اتهام، به واسطه امیر نصر بن سبکتکین که حنفی بود، و اقرار محمشاد مبنی بر اینکه اختلاف او و قاضی از روی جاه طلبی و ریاست خواهی است، حکم به برائت او داده شد و قاضی با احترام به کار خود برگشته بود (باسورث، ۱۳۸۵: ج ۱ ص ۱۹۰). قاضی در دوران قضاوت در نیشابور در همه امور سیاسی آن شهر و حتی برخی دیگر از شهرهای خراسان دخالت می کرد (IR.ROSHD.DANESHNAMEH دانشنامه رشد). در همان زمان که مسعود اقدام به تغییراتی در وضع سیاسی شهر نیشابور کرد (در اولین ورود) و فرمود تا در مواضعه و امور زندان ها و جز آن، رسم های حسنکی نو را بردارند و رسم های گذشته جایگزین شود و آن رسوم را زشت و ناپسند عنوان کرد، (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۳۲ س ۱۹) در اینجا قاضی صاعد از نفوذ خود در جهت شفاعت خاندان میکالی (محمد میکالی با حسنک وزیر) که قبلا مورد غضب سلطان محمود واقع شده بودند و اموالشان مصادره شده بود، استفاده کرد و توانست مال غضب شده آنان را بدیشان برگرداند [گفت: ملک داند که خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص اند و آثار ایشان پیداست و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد، عز ذکره، و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان بر آدمم و حق ایشان در گردن من لازم است و بر ایشان که مانده اند ستم های بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم از پرگار افتاده و طرق و سبل آن بگردیده. اگر امیر بیند، در این باب فرمانی دهد چنانچه از دیانت و همت او سزد ...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۳ / ۶ - ۱۲).

و امیر موافقت کرد و نیز مردم نیشابور از قاضی خواستند تا از امیر در خواهد که اجازه دهد نیشابوریان به مناسبت ورود امیر به آن شهر و نیز آمدن رسولان از بغداد و به جبران شادی هایی که به خاطر درگذشت محمود نکرده بودند شادی و تکلف کنند و (قاضی) به امیر گفت و دستوری یافت و نیز سلطان هنگام بازگشت به عده ای از بزرگان از جمله قاضی صاعد خلعت داد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۴۰ - س ۱۹). دوران قضاوت صاعد در نیشابور به دراز کشید و در شعبان ۴۲۶ ق وقتی سلطان بار دیگر به نیشابور آمد، به جای قاضی، ابو عثمان صابونی را به خطابت آن شهر منصوب کرد و روزادینه دهم این ماه خطابت نیشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند با ستاد ابو عثمان اسماعیل عبدالرحمن صابونی، رحمه الله، ...] (خطیب

رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۰۶ س ۲-۳) و او به گفته بیهقی شایستگی اخذ این منصب را داشت [و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصا در مجلس ذکر و فصاحت و مشاهدت او بر این جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفکنند و اولین روز خطبه ای کرد سخت نیکو] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۰۶ / س ۳-۶).

ولی این کار باعث رنجیدگی قاضی صاعد شد و به امیر مسعود پیغام داد که این کار درستی نبود [و قاضی ابوالعلاء صاعد، تغمده الله برحمته، از این حدیث بیازرد و پیغام‌ها داد که قانون نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بد داشته نیاید]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۰۶ / س ۶-۸).

و سه سال بعد هنگامیکه ترکمانان سلجوقی در برخی جای‌ها غارت کرده بودند حاجب سباشی که از طرف امیر مامور به جنگ بود با مخالفت عده ای از بزرگان از جمله پیران نیشابور و قاضی صاعد مواجه شد و به دلیل موقعیت آن بزرگان و ترس از ملامت، به محضر امیر پیغامی فرستاد و درخواست جواب قاطعانه کرد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۵۹) و بعدا وقتی ابراهیم ینال به مردم شهر نیشابور پیغام داد که بدون جنگ و خونریزی تسلیم لشکریان او شوند بزرگان شهر به خانه قاضی آمدند و نظر وی را جویا شدند. [و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ماتویی، در این پیغام چه گویی که رسیده است؟] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۸۸۱ / س ۲۲) و قاضی که هنوز به علت برکناری اش از سلطان رنجش به دل داشت. و علاوه بر آن نیروی رویارویی با لشکر بزرگ ترکان سلجوقی را در مردم آن جا نمی دید، از آنها خواست تا تسلیم شوند (ص ۸۸۲ س ۱-۳) و اظهار کرد که [اگر سلطان را ولایت بکار است بطلب آید یا کسی را فرستد]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۸۸۲ / س ۲۳ و ۲۴) در نتیجه ابراهیم ینال وارد نیشابور شد ولیکن قاضی صاعد به استقبال او نرفت (ص ۸۸۳). و پس از چند روز طغرل نیز وارد شهر شد و قاضی صاعد به استقبال او نیز نرفت (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۸۸۴ / س ۱۳) اما فردای آن روز، به استقبال رفت [و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند، نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزندان و بستگان و شاگردان و کوبه ای بزرگ] طغرل به احترام او به پا خاست. قاضی شروع به پند دادن طغرل کرد و اظهار داشت که دیگر نخواهد آمد چون مشغول علم خواندن است. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۸۸۵)

از این خطبه قاضی معلوم می شود که او دوران پیری خود را سپری میکرده است. و طغرل از قاضی درخواست که نصیحت‌هایش را از او دریغ نکند و امیر مسعود وقتی خبر تسلیم را شنید، به قاضی و اعیان ملطفه‌ها نوشت که قصد حرکت به خراسان دارد تا کار آنجا را بسامان کند تا به گفته بیهقی [شادمانه شوند و

دل به تمامی بر آن قوم ننهند] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۸۸۵ س ۲۴) با این عمل قاضی (تسلیم نیشابور به ترکمانان)، این شهر از ویرانی نجات یافت. سلطان مسعود در سال (۴۳۱ ق) به نیشابور رسید، این بار قاضی به سبب پیری، فرزندان خود را به استقبال او فرستاد [قضات و علما و فقها و پسران قاضی صاعد، بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد به سبب ضعف با استقبال آمدند تا قصبه اسوا که خوجان گویند ..] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۳۸ / س ۶-۷). و به هنگام اقامت مسعود در نیشابور به ملاقات او رفت و پندش داد [و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یکبار دیده بود، اما دو پسرش پیوسته به خدمت می آمدند در این وقت قاضی بیامده بود بوداع و دعا گفت و پنדהا داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی به خانه باز فرستادند] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۴۲ / س ۱۱-۱۴). این مطلب که آخرین ذکر از قاضی صاعد در تاریخ بیهقی است نشان می دهد که قاضی در اواخر عمرش بوده است.

تبانیان: خاندان منسوب به ابوالعباس تبانی هستند اینان سلسله ای از علمابودند که در زمان سامانیان در غزنه می زیستند (نقل از لغتنامه دهخدا) و حنفی مذهب بودند بیشتر افراد این تبار معروف به فضل و پرهیزکاری بوده اند. (COM.LOGHATNAMEH)

بو طاهر تبانی: ابو طاهر عبدالله بن احمد (اواخر ۴۲۵ ق) یکی از شخصیت های قضایی برجسته و از اعیان قضات در زمان سلطان مسعود غزنوی بود این مطلب در نامه ای که به قدر خان از سوی سلطان مسعود نوشته شده، ذکر شده است: [(امیر): و قاضی بو طاهر تبانی را که از اعیان قضات است به رسولی نامزد کرده شد ...]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۶۹ / س ۱۳ - ۱۴).

و نیز همزمان امیر محمود، وقتی حسنک بر نیاوردن بو طاهر با خود به بلخ و نزد امیر، دلیل می آورد اظهار می کند [بو طاهر قضاء طوس و نسا دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن، بو صادق را آورده ام. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۹ / س ۲۰)] از این جمله معلوم می شود در زمان محمود وی قضاء طوس و نسا را بر عهده داشته است. ابوالفضل بیهقی که به قول خود، با این خاندان هم شهری بوده [اگر حقی به باب همشهریان خود هم بگزارم و خاندانی بدان بزرگی را پیدا کنم، باید که از من فراستانند.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۶ / س ۵-۷)، او را یکی از اکابر تبانیان و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن داری و صاحب قدو دیداری و خط و قلمی سخت نیکو یاد می کند. [که از اکابر تبانیان بود و یگانه در فضل و علم و ورع و خویشتن داری با این همه قدی و دیداری داشت سخت نیکو و خط و قلمش همچون رویش و کم خطی در خراسان دیدم به نیکویی خط او.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۴ / س ۱۵). او در زمان

مسعود هم چنان قاضی قضات نسا و طوس بوده است. هنگامیکه مسعود از ری قصد نیشابور کرد، قاضی بوطاهر در نیشابور بوده است قاضی نزد امیر به وی گفت که قرار بود ما ترا قاضی قضات ری و آن نواحی کنیم، ولی حالا که آن شغل به ابوالحسن محول شد با ما بیا تا بعد از قرار گرفتن امور، قضای نیشابور را هم بر قاضی قضاتی نساء و طوس بیفزاییم. البته امیر این قول را به وی (بوطاهر) به شرطی می‌دهد که برای انجام شغل بزرگ به ترکستان برود. [چون نیشابور رسیدند و قاضی بوطاهر آنجا آمد امیر او را گفت: ما تو را به ری خواستیم فرستاد تا آنجا قاضی قضات باشی اکنون آن شغل به ابوالحسن دادیم تو را با ما باید آمد تا چون کارها قرار گیرد قاضی قضاتی نسا و طوس تو داری و نایبان تو آنجائند و قضای نیشابور باان ضم کنیم و تو را به شغلی بزرگ با نام به ترکستان می‌فرستیم عقد و عهد را]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۷۵ / س ۶ - ۱۰).

پس از مدت زمانی، امیر سفارشات خود را در باب کارهایی که در ترکستان باید انجام شود در نسخه مشافهه بوبکر حصیری ذکر می‌کند: در نامه ای به قدر خان می‌نویسد شرح وظایف قاضی را نیز بیان می‌دارد که باید شرایط عقد و عهد را به طور کامل بر مقتضای شریعت به جای آورد [...] تا چون نشاط افتد که عقد و عهد بسته آید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آن را به تمامی به جای آید بر مقتضای شریعت. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۸ / س ۱۰].

در این نامه امیر مسعود، علاوه بر شرح وظایفی که بر عهده داشت، صلاحیت‌های پیشین قاضی را بر می‌شمارد تا معتمد بودن قاضی را به طور اجمالی برای خان ترکستان اثبات نماید. [و این قاضی از اعیان علمای حضرت است شغلها و سفارت‌های با نام کرده و در هر یکی از آن مناصحت و دیانت وی ظاهر گشته]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۸ / س ۱۰).

پس از فرستادن نامه‌ها، آندو (بوبکر حصیری، ندیم و بوطاهر بتانی) مامور می‌شوند به رسالت نزد قدر خان به کاشمر بروند و مأموریت آنها این بود که خبر جلوس سلطان مسعود را به آگاهی قدر خان برساند و برای تازه شدن عهدها، دختر وی را برای مسعود و برای پسر و ولی عهد مسعود دختر بفراتگین را که ولیعهد پدرش (قدرخان) بود، خواستگاری کنند. [پس چون امیر محمد در بند افتاد و ممکن نگشت آن دختر آوردن و عقد نکاح تازه بایست کرد به نام امیر مسعود]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۴ س ۷-۸).

که البته قبل از آن عقد، عهدها بین دو سرزمین تازه می‌شد و رسم چنین بود که اعیان و معتمدان حشم طرف معاهده و نیز اعیان قضات و علمای هر دو سو، در مجلس حاضر شوند و پس از آن عهدنامه عرضه شود.

[و پس درخواهی تا اعیان و معتمدان حشم آن جانب کریم با اعیان قضات و علما به مجلس خان حاضر آیند و تو آنجا روی و قاضی بو طاهر را با خود آنجا بری و نسخت عهدنامه که داده آمده است ، عرضه کنی تا شرایط مقرر گردد و بگویی که چون این عهد کرده آید و رسولان آن جانب محروس که در صحبت شما گسیل کنند به درگاه ما رسند ، ما را ببینند ما نیز عهد کنیم.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۶۰-۳-۷)

پس از انجام این امور قاضی باید از خان ترکستان می خواست تا وی و اعیان شهادت او ، ابتدا شروط و سوگندان مذکور در عهدنامه را بر زبان جاری سازند و این کار می بایست در حضور اعیان و قضات و علمای حاضر انجام می شد و طبق سفارش امیر احتیاط کامل انجام می شد تا عهد طبق شریعت باشد. پس از آن ، خطهای خود را در عهد نامه می نوشتند همانطور که رسم چنین بود. [و چون کار عهد قرار گیرد قاضی از خان درخواهد تا آن شرطها و سوگندان را که در عهدنامه نبشته آمده است به تمامی بر زبان براند به مشهد حاضران به احتیاطی تمام کرده آید تا بر مقتضای شرع عهد درست آید. پس از آن اعیان شهادت و خطهای خود بدان نویسند چنانکه رسم رفته است.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۶۰/س ۲۱-۲۴) و برای عقد نیز باید قاضی بو طاهر کار آن را انجام می داد و ارکان و احکامش را آنچه واجب و بایسته بود ، باید به جای می آورد. [و قاضی بو طاهر را با خویشان بری تا هر دو عقد کرده آید و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان بجای آرد.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۶۱/س ۱۲-۱۴) در جریان مذاکرات قدر خان در گذشت و بغراتگین بجای او بر تخت نشست (۴۲۳ ق). قاضی پس از آنکه مأموریتش به اتمام رسید (پس از نزدیک ۴ سال) عازم غزنه شد. [و آن جوانمرد ۳ سال در دیار ترک ماند و باز آمد بر مراد] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۴/س ۱۴) ولی وقتی به منطقه پروان در نزدیکی غزنه رسیدند در گذشت (اواخر ۴۲۵ ق). (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۴/س ۱۵) بیهقی ، مرگ او را مشکوک دانسته است و روایتهای مختلفی درباره آن ذکر می کنند. [وقصه ها گفته اند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد ، گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مرد ، لایعلم الغیب الا الله عز و جل و بسا راز که آشکار خواهد شد روز قیامت یوم لا ینفع مال و لا بنون ...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۶۵۰/س ۱۰-۱۴) و در ادامه ، حماقت بزرگ می داند که شخصی به خاطر جاه و مال دنیا ، قصد ریختن خون مسلمانان کند: [و سخت و بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۶۵۰/س ۱۴-۱۶).

بوصادق تبانی: از فرزند زادگان ابوالعباس تبانی بود و عمری دراز یافت (د: پس از ۴۳۰ ه.ق.) [که امروز عمری بسزا یافته است] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۴ / س ۲۳) ابو صادق در رباطی که مانک علی میمون از کدخدایان غزنین از خود بجا گذاشته بود، ساکن بوده است [و چون گذشته شد (مانک)، از وی اوقاف و چیز بی اندازه ماند و رباطی که خواجه امام بوصادق تبانی آنجا نشیند.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۱۷۹ / س ۹-۱۰) و به گفته بیهقی او در همه علوم روزگار امام و سرآمد همه بوده است و هر روز افزون بر صد فتوا را جواب می داده است. [و در روزی افزون صد فتوا را جواب می دهد و امام روزگار است در همه علوم.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ / س ۱-۲) و بوصالح تبانی دایی مادر بوصادق بوده است (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ / س ۱۳) وی پیش از اقامت در غزنین در نیشابور می زیست. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۶ / س ۱۱-۱۲). در زمان امیر محمود در سال ۴۰۲ قمری، امیر، خواجه میکائیل (حسنک وزیر) را مأمور کرد که به نیشابور رود و او را بنوازد و به مرحمت سلطان امیدوار کند و او نیز چنین کرد سلطان گفته بود: [مذهب راست از ان امام بوحنیفه رحمت الله، تبانیان دارند و شاگردان ایشان چنانچه در ایشان هیچ طعن نتواند کرد.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۵ / س ۱-۲) ابو صادق تا سال ۴۱۴ قمری (آنگونه که به نظر می رسد) همچنان در نیشابور بوده است چون در این سال، سلطان محمود به حسنک وزیر که عازم حج بود دستور داد که وقتی به نیشابور برسند، بو صادق و دیگران را بنوازد و حسنک چنین کرد و وقتی روی به بلخ نهاد، بو صادق را با خود به آنجا برد. امیر محمود حال تبانیان را پرسید و وقتی فهمید بوطاهر را با خود نیاورده، آنچنان که از گفته بیهقی به نظر می رسد، ابو صادق را چندان بزرگ نداشت و استقبال نکرد. [بو صادق در علم آیتی بود، بسیار فضل بیرون از علم شرع حاصل کرده، و به بلخ رسید. امیر پرسید از حسنک حال تبانیان؛ گفت: بوطاهر قضاء طوس و نساء دارد و ممکن نبود او را بی فرمان عالی آوردن ... گفت: ((نیک آمد)) و مهمات بسیار داشتند، بوصادق را باز گردانیدند.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۵ / س ۱۸-۲۲)

و حسنک نیز از این موضوع اندکی رنجیده خاطر شد و به قول بیهقی (در دل کرد) که او را دیگر به مجلس سلطان نبرد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۵ / س ۲۲) و حسنک قبل از آمدن به بلخ در نیشابور به بو صادق وعده داده بود که او را در مدرسه با شکوهی که خواهد ساخت برای تدریس می نشاند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵) آنطور که بیهقی می گوید، بر خلاف خواسته حسنک که گویا قصد نداشت بوصادق به مجلس سلطان رسد، فضل و برتری بوصادق به زودی آشکار شد. [بوصادق را نشست و

خواست افتاد با قاضی بلخ ابوالعباس و قاضی علی طبقاتی و دیگر علما و مسئله‌های خلافی رفت سخت مشکل و بو صادق در میان آمد و گوی از همگان بر بود، چنانکه اقرار دادند این پیران مقدم که چنو دانشمند ندیده اند. [خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۶ / س ۱-۴] وقتی این مطلب به اطلاع محمود رسید، پس از گفتگوی عملی که بو صادق انجام داد، امیر او را پسندید و از او خواست که با او به ماوراء النهر برود و از آنجا به غزنین (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۶ / س ۵-۷) ولی حسنک، بو صادق را از این سفر منصرف کرد به دلیل آنکه به گفته او (حسنک)، ممکن بود اتفاقی برایش بیفتد و بو صادق را با خود به غزنین برد تا مقیم آنجا گردد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۹-۱۳ / ص ۲۵۶) امیر محمود از راه بازگشت به حسنک نامه داد که با بو صادق به خدمت و مجلس ما بیاید که او در مجلس ما بکار است (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۱۸ ص ۲۵۶) امیر محمود بو صادق را نواخت و مشاخره فرمود (همان. س ۲۱) و پس از مدت کمی، قاضی قضاتی ختلان را به او واگذار کرد که آنجا بیست و چند مدرسه همراه با اوقاف وجود داشت (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۵۶ س ۲۳) و در رباط مانک علی میمون سکنی گزید و به گفته بیهقی پس از آن رسولی های با نام زیادی کرد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۷ / س ۱ و ۲) در زمان سلطان مسعود نیز از سوی وی به عنوان رسول نزد ارسلان خان بغراتین و بغراخان فرزند قدرخان به کاشمر سفر کرد. مسعود به هنگام اعزام به وی نوید اعطای منصب قضای نیشابور داد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۱۷ و ۱۸ / ص ۷۵۱) ابوصادق در ذیقعه ۴۲۸ ق حرکت کرد و مدت یک سال و نیم سفرش به درازا کشید (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۵۱ / س ۱۹) در همین مسافت بغراخان درباره وی گفته بود که: [او همه مناظره و کار بو حنیفه می آرد]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۲۱، ص ۷۵۱) و همه مقرر شدند که مردی بدین راستی و امانت ندیده‌اند (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۲۲ / ص ۷۵۱) و عهدها استوار کرد و همه را به جهت دوستی ملزم نمود و امیر مسعود گفت: [نه بغلط پدر ما این مرد را نگاه میداشت]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۵۲ / س ۱) ولیکن او در بازگشت، به وسیله حاکم (جرم) دستگیر شد و اموالش به سرقت رفت و با چاره‌گری خود را از مهلکه نجات داد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۵۲ / س ۳ و ۲) و در سال ۴۳۰ ق به غزنین رسید سلطان او را نواخت و به او قول داد که قضاء نیشابور را که قبلاً وعده داده بود، بدو دهد و هر چه زیان دیده، جبران گردد و بیش از آن به وی بخشیده شود (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۵۲ / س ۵ و ۶).

ابوالعباس تبانی: احمد بن هارون بن ابراهیم - از افراد مشهور خاندان تبانی ابوالعباس تبانی، فقیه نامدار و جد این خاندان است. او تحصیلاتش را نزد ابو یوسف یعقوب بن ایوب انصاری شاگرد بوحنیفه و قاضی

القضات بغداد در زمان هارون الرشید به انجام رساند. از این رو وی آموخته‌های خود را با یک واسطه از ابو حنیفه فرا رفته است و این نکته‌ایست که آل تبار همواره بدان مباحثات میکرده‌اند. (باسورث، ۱۳۸۵: ج ۱ ص ۴-۶) بیهقی که برای اطلاع از احوال فقهای تباری و بستگی‌هایشان با امام ابو حنیفه از مختصر صاعدی قاضی صاعد استفاده کرد، می‌گوید: [ابوالعباس را هم از اصحاب ابوحنیفه شمرده‌اند.] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵. س ۸) وی در بغداد می‌زیست (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۵)

بو یوسف یعقوب بو یوسف انصاری پسر ایوب: استاد ابوالعباس تباری (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۵)،

وی قاضی قضات هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه بود. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۷) بو صالح تباری: دایی مادری یا دایی ابوصادق تباری بوده است (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ / س ۱۳)، فقیهی از تباریان بود که به گفته بیهقی، سلطان محمود هنگامیکه سپهسالار سامانیان در خراسان بوده (که پایتخت آن نیشابور بود)، او را برای امامت و پیشوایی اصحاب ابوحنیفه و پیروانش به غزنین فرستاد زیرا از مقام او نزد حنیفیان اطلاع داشت (در سال ۳۸۵ ق) و وی در مدرسه بستیان آن شهر، به تدریس مشغول شد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۱۴-۱۷)

ابو سلیمان داود بن یونس و برادر قاضی زکی محمود از شاگردان بوصالح بودند، (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ / ص ۱۷ و ۱۹) وی در سال چهارصد قمری درگذشت و چون فرزندی نداشت و سلطان برای او احترام فراوانی قائل بود، به وزیرش ابوالعباس اسفراینی فرمان داد که مراسم عزاداری او را به پا دارند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۲۰ - ۲۴)

قاضی بوالحسن علی: وی پسر قاضی صاعد بود و بدین سبب مورد بزرگداشت سلطان مسعود قرار می‌گرفت. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ص ۲۷۵، س ۵ و ۶) در آن وقت که امیر مسعود از ری قصد نیشابور کرده بود، قاضی به استقبالش شتافته بود و سلطان قاضی قضاتی ری و اطراف آن را به وی بخشیده بود که خواسته خود قاضی بود. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۵۷ / ص ۵ و ۶) با توجه به تاریخ بیهقی وی در زمان امیر محمد قاضی شیراز بوده است و بدین سبب بیهقی از وی از زبان امیر محمود به عنوان (قاضی شیراز) نام می‌برد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۶ / س ۱۵) از آنجائیکه امیر محمود طبق سخن بیهقی بر حسب عادت پادشاهانه خاص وی گفته بود [تا کی این ناز احمد؟ (احمد حسن میمندی وزیر) نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت مابکنند اینک یکی قاضی شیراز است...] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۶ / س ۱۶ - ۱۸) و این

سخن موجب رنجش و آزار وزیر عالی رتبه وی احمد حسن را فراهم آورده بود و باعث کینه‌ورزی وی نسبت به این قاضی شده بود. / (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۶ / س ۱۵) و از تبعات آن کینه‌ورزی این بود که احمد حسن خواست تا احمد ینا لتگین را تحریک نماید که با قاضی در ستیزه و جدال افکند و به قول بیهقی آبرو و حشمت قاضی را ببرد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۶ / ص ۲۱) در همین راستا احمد حسن میمندی وزیر به احمدینالتگین می‌گوید که شغل سالاری از قاضی بر نمی‌آید (گویا قاضی شیراز در آن زمان جانشین فرمانده سپاه هند نیز بوده است) او باید شغل قاضی گری خودش را بکند و تیمار عمل‌ها و کارهای دیوانی بکشد و سالاری همچون تو (که احمدینالتگین هستی) لازم است تا به جنگ برود (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۷ س ۱۱-۱۳). و در جایی دیگر نیز به احمد ینا لتگین گفت: {آن مردک شیرازی بناگوش آکنده چنان خواهد که سالاران بر فرمان او باشند.} (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۱۸ س ۱۲-۱۳) و زمانیکه تنگ هند از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد و فساد مالی کرد و قاضی را به خشم آورد، قاضی فرمان داد تا او را بازداشت کنند. تنگ از دشمنی احمد حسن و اعتبار او با قاضی سوء استفاده کرد و به گفته بیهقی قاضی در بزرگ بلایی افتاد. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۶۳۳ س ۱-۶) قاضی بو نصر صینی:

ابوالفضل بیهقی او را از مردان زیرک و کاردان معرفی می‌کند و می‌گوید وی اگر فضل و کمال زیادی نداشت عشوه و زرقی هم همراه آن نبود چنان که فضل فروشان دارند (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۸۳۱ س ۲۳). و پدرش سلطان محمود را در روزگار کودکی آموزگار قرآن بوده است و برای امیر سبکتگین هم امام جماعت بوده است. سپس به قول بیهقی از بد خویی وی خشم گرفته (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۳ س ۲۲) و به ترکستان نقل مکان کرده است و ساکن وز کند (که از نواحی فرغانه در ماوراءالنهر بوده) شده و نزد شمس‌الدوله نصر بن علی (۳۸۳-۴۰۳ ق) پادشاه ایلیک خانیان ترکستان، مقامی نه چندان بلند یافته است. و نیز امیر محمود پنهانی او را منهی و مشرف خود گردانیده و از جهت وی (پدر صینی) فواید زیادی به آن امیر رسیده است به همین سبب بو نصر صینی موقعیتی محکم و استوار داشت و در اواخر روزگار امیر محمود مشرفی درگاه وی به او محول گردید و صینی شغل را قاعده‌ای قوی نهاد (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۴ س ۱) امیر مسعود زمانیکه روی کار آمد صینی را در همان شغل باقی داشت و لیکن به گفته ی بیهقی از گستاخی‌های او دل بر وی گران کرد و شغل به بو سعید مشرف داد و به صینی زعامت طالقان و مرو را واگذار کرد و صینی پسر خود را به نیابت آنجا فرستاد و خود در همه سفرها سلطان راهمراهی میکرد و دست

اخر بوسهل زوزنی به حکم دشمنی با او موجب حبس وی در قلعه ای در هندوستان میشود اینگونه که کسانی رابه دادن گزارشات دروغین در مورد او واداشت وی در همان قلعه درگذشت. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۴ س ۱۶) و روایات مختلف در مورد علت مرگ او وجود داشت به گفته بیهقی جز داور دانا، کس درستی حال اونمی دانست. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۴ س ۶-۱۰) پس از شکست سپاه غزنوی از ترکمانان و حیرت آنان از پیروزی خود بادیدن تجهیزات و غنائم فراوان غزنویان در باب صلح نامه ای نوشتند و اظهار چاکری کردند قاضی برودوسخن ترکمانان را بشنود و از نیتشان آگاه شود و در خواهد که قاعده ای راست گزارده شود. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۳ س ۱۱-۱۴) از این بابت صله ای نیکو هم به قاضی از طرف امیر اعطاشد و قاضی پیام امیر رسانید و قاصدان قاضی نامه های ترکمانان می آوردند و مناظراتی انجام شد و به نتیجه رسیدند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۴ س ۱۱-۱۶) و قاضی از نزد سلجوقیان بازگشت ولی در خلوت به وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که این قوم به خیال خام خود در صد در فریب سلطان هستند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۵ س ۲۳ و ۲۴) و در ادامه اظهار داشت که گویا سلجوقیان از سوی کسانی تحریک شده اند و با اینکه عهد و پیمانی بستند ولی شخصاً بدیشان اعتماد ندارم... با وجود نگرانی قاضی امیر پیام داد که از ترکمانان مخالفتی پدید نخواهد آمد و اگر پدید آید، آنچه لازم است درباره آنان انجام میشود و جای نگرانی نیست. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۱۶ س ۹۸)

قاضی بوالحسن بولانی: وی از عالمان روستای بولان (در نزدیکترین نقطه ی مقابل لشکرگاه بست) میباشد. (COM.BLOGFA.ZARKA) وی و پسرش همانطور که بیهقی بیان میکند در برابر بخششهای مسعود از خود علوهت نشان داده و آنها را نپذیرفتند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۵) این موضوع مربوط میشود به حادثه ای که برای سلطان رخ داد. مسعود و همراهانش، در این حادثه در استان ی غرق شدن در هیرمند قرار گرفتند. پای سلطان زخم برداشت و به خاطر اینکه از آن منجلا ب جان سالم به در برده بود تصمیم گرفت به مستحقان کمک مالی نماید. بیهقی، این ماجرا و اظهار بی نیازی کردن قاضی بولانی و پسرش را اینگونه بیان میکند که سلطان دو کیسه پرازه را مقل زرباره رابه خادم داد تا نزد بونصر برود و بونصر میدانست که بوالحسن و پسرش به ده درم درمانده اند و سخت محتاجند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۴ س ۲۲ و ۲۳) طبق سفارش امیر، وی، قاضی و پسرش را خواند و پیام سلطان بدیشان رسانید ولیکن بولانی با اظهار تواضع و ادب صله را باز داد و در مقابل سخن بونصر که اموال فراز آمده ی سلطان از لشکر کشیهایش را حلال و روادانست، پاسخ داد که: [بر من پوشیده است که ان غزوها بر طریق سنت مصطفی هست علیه السلام یانه] (خطیب

رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۵ س ۸) پسر قاضی هم به تبعیت از وی ان مال را نپذیرفت و گفت: [آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۵ س ۱۷ و ۱۸) بونصر، ان دو راستایش کرد و ماجرا را به امیر بازگفت. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۵ س ۱۸-۲۰) امیر نیز بلند همتی و تصوف حقیقی آنان را بسیار پسندید و یکبار هم که صوفی نمایی پلاس پوش را مشاهده کرده بونصر گفت: [چشم بد دور از بولانیان] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۷۳۵ س ۲۲).

قاضی منصور: عبدالله بن علی بخاری ملقب به تاج الدین و مشهور به قاضی منصور از اکابر علمای حنفی و از مردم سجستان بود (COM.LOGHATNAMEH) بیهقی در تاریخش از شخصی یاد میکند که در هرات میزیسته و او را قاضی منصور میخواندند و در زمان کتابت تاریخ بیهقی در قید حیات نبوده است. او در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و نامه نگاری و انواع فضیلت ها صاحب مهارتی کامل بود و به قول بیهقی در طول عمرش، داد از دنیای فریبنده ستاند و خوش بزیست و خوش بمراد و شمامه پیش بزرگان بود، چنانکه هر مجلس که وی انجا نبود، به هیچ نشمردندی. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۲۳ س ۱-۳) و به حکم تناسب در ادب و شاعری رابطه ی دوستانه ای با بوسهل زوزنی داشت و چنانچه بیهقی گفته پیوسته با هم بودند و شراب میخوردند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۲۳ س ۴) وی با بوسهل مناظرات شاعرانه داشته که بیهقی از طریق یکی از خاندان منصوریه نام مسعود، به همه ی ان اشعار دسترسی یافته است. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۲۳ س ۹) و در ان اشعار بزرگی و منش های نیکو و بخششهای یکدیگر را میستودند (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۳ ص ۹۲۳-۹۲۵).

قاضی مختار بوسعد: هنگامیکه قاضی صاعد در نیشابور از امیر مسعود تقاضا کرد تا حقوق پایمال شده ی خاندان میکالی را بدیشان بازگرداند و امیر اجابت کرد امیر به قاضی مختار فرمان داد که او قاف میکالیان را از دست متجاوزان خارج کند و به معتمدی سپارد تا مواظب ان باشد و ارتعاش حاصل کند و به سبیل و طریش برساند. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۳۳/س ۱۵-۱۸)

قاضی بوالهیثم: بوالفضل بیهقی نام وی را در کتاب مختصر صاعدی دیده بود که در اصول مسائل قول او از جمله اقوال معتبر علمای حنفی ذکر شده بود [که در مختصر صاعدی ... دیدم نبشته در اصول مسائل، این قول بو حنیفه است و از آن بو یوسف و محمد و زفر و بوالعباس تبانی و قاضی بوالهیثم]. (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۱ ص ۲۴۵ س ۹-۱۱) و نیز بیهقی، در سن پانزده سالگی اش، او را در ماتم اسماعیل دیوانی دیده

بود (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۹۶ س ۴) و از پدرش شنوده بود که قاضی امام ابوالهیشم به ابوالقاسم رازی به خاطر کنیزک پروریش، طعنه زده بود و مزاح کرده [از پدرم شنودم که قاضی بو الهیشم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاح بود- ای ابوالقاسم یاد دار، قوادى به از قاضى گری] (خطیب رهبر، ۱۳۸۷: ج ۲ ص ۴۹۶/س ۱۲-۱۴).

فهرست منابع:

- ۱- انوری، حسن (۱۳۷۳) اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، انتشارات سخن.
 - ۲- فلاح رستگار، یادنامه ابوالفضل بیهقی، دانشگاه فردوسی، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۷۴.
 - ۲- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ دوازدهم ۱۳۸۷. دانشنامه رشد،
- IR.ROSHD. DANESHNAMEH
- ۳- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه.
 - ۴- قدیانی، عباس، تاریخ فرهنگ و تمدن ایران در دوره غزنویان و خوارزمشاهیان، ۱۳۸۴، تهران: فرهنگ مکتوب.
 - ۵- کلیفورد ادموند. باسورث، تاریخ غزنویان، جلد اول ترجمه حسن انوشه، تهران، ۱۳۸۵، انتشارات امیر کبیر.
 - ۶- مجله کیهان فرهنگی، مقاله زهره موسوی، شخصیتها و گروههای حاکم در عصر غزنویان بر مبنای تاریخ بیهقی. ۱۳۸۴، شماره ۶۱
 - ۷- محقق، مهدی، یادنامه ابوالفضل بیهقی، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۷۴ چاپ دوم،
 - ۸- یزدانی، پرتوسادات. نظام حکومتی در آینه تاریخ بیهقی. کرج، جام گل. ۱۳۸۵. : ۲۸۸ ص .